

لوک. ۴ سپتامبر ۱۹۵۶

هرچه بیشتر کتاب می‌خوانیم، زودتر می‌فهمیم که وظیفه راستین نویسنده، خلق شاهکار است و اهمیت هیچ وظیفه‌ی به پای آن نمی‌رسد. هرچند این نکته بدیهی بنظر می‌رسد، و ممکن است عده کمی آن را بپذیرند، ولی چند نفر از آن‌ها که به آن اذعان دارند، آماده‌اند تا نوشته هزاررنگ و متوسط خویش را به کناری بگذارند!

نویسنده‌ها همواره خواهان آن هستند تا کتاب بعدی‌شان بهترین باشد، چون حاضر نیستند بپذیرند که این روش فعلی زندگی آن‌هاست که ایشان را از خلق نوشته‌ی متفاوت بازمی‌دارد.

گزارش

می‌کنی تا چهارماه برای نگارش فیلمنامه و فیلمبرداری^۴ براساس کتاب دیگری که باورش داری و دوستش داری کار کنی، و می‌دانی که حالا دیگر هیچ‌گاه دوباره از کاری که مادرزادش بوده‌ی و یادش گرفته‌ی که تا زمان مرگ انجامش دهی، دست نمی‌کنی. از آن‌جا که تقریباً هر هفته می‌توان خیر درگذشت رفقای خوب را در روزنامه‌ها خواند، لذا این کار چندان نویدبخش نیست. اما تنها کاری‌ست که همیشه وجود دارد.

مصاحبت با آدم‌های بی‌سروپا نه شوق‌انگیز است و نه مسرتبخش، چون مدت‌هاست سعی کرده‌ی از آن اجتناب ورزی. راه‌های زیادی برای این کار وجود دارد و آدم بیشتر آن‌ها را یاد می‌گیرد. ولی بی‌سروپاها و نفه‌ها، نوکرماها و اُل‌ها و

به‌این‌جا برمی‌گردیم. این‌جا خانه ماست. و آدم از خانه‌اش که فرار نمی‌کند؛ از آن دفاع می‌کند. اسپانیا و آفریقا جاهای خوبی‌اند، اما حالا پر از آدم‌اند. البته هنوز آن‌چنان شلوغ نشده‌اند، و هنوز هم جاهایی هست که خراب نشده‌اند. البته باید پیدایشان کنید. جاهایی که در وایومینگ^۱، مونتانا^۲ و آیداهو^۳ دوست‌شان داریم، و این موقع در پایان ماه ژوئن، از کنارشان رد می‌شدیم. حالا همگی پر از آدم‌اند. هیچ کدام از آدم‌هایی که درگذشته آن‌ها را می‌شناختیم، حالا نمی‌توانند در آن‌جا زندگی کنند. همان چیزهایی که برای توسعه یا تخریب کشوری لازم است، آن‌جا را برای کسانی که آن را می‌شناختندش، به ویرانی کشفند. حالا تو پاییز باید صبحانه آماده کنیم و بگذاریم

گزارش همینگوی

از زندگی

و آدم‌هایش

ترجمه اسماعیل حدادیان مقدم



همه قلم‌زنی‌ها در حیطه روزنامه‌نگاری، رادیو و تلویزیون، تبلیغات و فیلمنامه‌نویسی، هرچند عالی، محکوم به ناامیدی است. حماقت دیگر آن است که همه تلاش‌مان را صرف این قالب‌ها کنیم، چون در نتیجه این کار، اندیشه‌های خوب و بیدمان را محکوم به نسیان می‌کنیم. ماهیت این نوع کارها، در بی‌دولمی آن‌هاست، پس هیچ‌گاه نباید آن‌ها را قبول کرد.

این‌ها را اسیریل گائلی^۲ در کتابی بنام «گور ناآرام»^۳ نوشته است. کتابی که هر تعداد هم خواننده داشته باشد، تعدادشان آن‌قدرها نخواهد بود، خوب، مطالب اسیریل را می‌خوانی و کار نوشتن کتابی را که دوست داشته‌ی و ارزش‌اش را می‌دانی، درست در صفحه هشتصد و پنجاهام دست‌نویس آن توقف

فشار کار و وقفه‌ها یکی پس از دیگری از بین بروند. پس به جایی می‌رویم تا بعد از دو سال اقامت در مناطق استوایی، آب‌وهوایی عوض کرده‌ایم. به آفریقا می‌رویم، ولی سال قبل در آن‌جا باران نیارید و هیچ‌کس نمی‌خواهد به این زودی شاهد خشکسالی دیگری باشد. همیشه می‌توان بعد از بارندگی به‌آن‌جا رفت. در این بین، در تابستان فینسیپاویگیا^۴ مشغول نوشتن کتابی هستم. وقفه‌های پیش‌آمده در کار فیلمبرداری تمام شده دیگر هیچ وقت کار فیلمبرداری دربین نخواهد بود. و اما روزنامه‌نگاری، نوشتن همان چیزهای روزانه که وقتی جوان بودم، یاد گرفتم و وقتی به درستی گزارش شود و شرفتمندانه انجام گیرد، روسپی‌گری نیست؛ تا وقتی این کتاب تمام شود، از

گنده‌دماغ‌ها نشو و نمو می‌کنند و بنظر می‌رسد که به مدد آنتی‌بیوتیک‌های جدید، بعضی نامیرایی خزانده دست یافته‌اند، حال آن‌که آدم‌هایی که دوست داری، هر ماه در ملاعام یا به‌طور ناشناس می‌میرند. آن‌هایی که نامشان ستون درگذشتگان روزنامه نیویورک تایمز را پر می‌کند، به‌همان اندازه از خاطر رفته و شاید اندکی شادترند که آن‌هایی که نامشان در ستون درگذشتگان نسبتی‌زن^۵ کی‌پوست یا گارتی^۶ بیلینگز (مات)^۷ می‌آید.

با این حال، من و مری^۸ این‌جا زندگی می‌کنیم تا وقتی که ملاقات‌کننده‌ها کار را متوقف می‌کنند تا حدی که مجبوریم ترک‌اش کنیم. تا مدت‌ها زندگی خوبی در این‌جا داشتیم، و هنوز هم وقتی تنها هستیم خوب است و همیشه به هرجا برویم باز

آن هم خبری نخواهد بود.

این نوشته، گزارشی از اوضاع و احوال و چگونگی گذران امور تا زمانی است که دوباره دست به کار نوشتن آن کتاب قطور شوم. نگارش سه کتاب دیگر تمام شده است، و این کتاب می‌تواند از چگونگی گذران اوضاع فعلی سخن بگوید، بعد از آن امیدوارم که روزگار تقریباً بد، کمی شادتر باشد. آخرین بخش را بخوانید.

هیچ کس نمی‌تواند بدون فرسودگی، هرروز در ماههای گرم، کار کند. برای این که تغییر در الگوی کار بدهیم، در ماههای بهار و تابستان و در پاییز در گلف استریم^{۱۲} ماهیگیری می‌کنیم. تغییر هر فصل، همان طور در خشکی نمود دارد که در دریا، تا زمانی که جریان آب زنده و در حرکت است، هیچ نوع یکنواختی ملال‌آوری در کار نیست، و هیچ روز هم نمی‌دانی که چه کسی به ملاقات خواهد آمد.

صبح، کمی زودتر یا دیرتر، بسته به جزرومندی که آب آبی سنگین را هل می‌دهد یا آن را به ساحل نزدیک‌تر می‌کند، از خانه بیرون می‌زنی. وقتی جریان آب به خوبی در حرکت است و ماهی‌های پرنده از زیرمناطفه پیلار^{۱۳} به هوا می‌پرند، شناس بیشتر برای گرفتن دالمین و تن‌های کوچک و گرفتن یا از دست دادن مارلین‌های سفید داری.

وقتی حسلی ته و توی امواج را در می‌آوری و کارت تمام می‌شود، برای شنا به یکی از سواحل می‌روی و لیبی تر می‌کنی و رفیق‌های گریگوریو^{۱۵} نهار می‌یزد. اواخر عصر، در راه برگشت به خانه، برخلاف جریان آب ماهی می‌گیری تا غروب شود. در بهار و اوایل تابستان، مارلین‌های کوچک و در تابستان و پاییز ماهی‌های بزرگ وجود دارند.

در گذشته، همین ماهیگیری‌ها بهانه رفتن‌های تو به گویا بود. بعد، سر نوشتن کتابی، یا بین نوشتن دو تا کتاب، صد روز یا بیشتر استراحت می‌کردی و هر روز از طلوع تا غروب خورشید ماهی می‌گرفتی. حالا که روی تپه‌های این مملکت زندگی می‌کنی، روزهایی را به ماهیگیری می‌روی که انتخابشان کرده‌ی.

اوضاع به‌هنگامی که برای فیلمبرداری از ماهی‌های بزرگ به پرو رفتیم، فرق داشت. آن‌جا یاد روز و شب می‌وزید. باد شن به‌بان را توی اتاق می‌آورد و درها را محکم می‌بست و ساحل را تعطیل می‌کرد.

ما ۲۲ روز از اول صبح تا وقتی که دیگر فیلمبرداری خیلی سخت شده بود، ماهیگیری

کردیم و امواج مانند تپه‌هایی پیش‌رونده و سرریز از برف حرکت می‌کرد. اگر از راس دریا به طرف ساحل نگاه می‌کردی، می‌توانستی وقتی باد تپه‌ها را چین می‌داد و ریگ‌مال می‌کرد و هر روز تک‌تکشان را حجاری می‌کرد، غبار شنی را که می‌وزید، ببینی.

پرنده‌های دریایی در بادپناه صخره‌ها کز کرده بودند، و وقتی چشم پرنده‌ی پیشاهنگ به دسته بزرگی از ماهی‌ها می‌افتاد که در کنار ساحل شنا می‌کردند، مابلی چون توده‌ی بزرگ، وحشیانه به داخل آب شیرجه می‌رفتند و کرکس‌های امریکایی، پلیکان‌های مرده ساحل را می‌خوردند. پلیکان‌ها، معمولاً به‌علت پاره شدن کیسه غذایی‌شان به هنگام شیرجه می‌مردند و کرکس‌ها با عقب‌عقب رفتن، پلیکان‌های مرده و بزرگ را طوری در کنار ساحل می‌کشیدند که انگار هیچ وزنی ندارند.

مارلین‌ها بزرگ بودند و مثل مارلین‌های ساحل کوبانمی‌جنگیدند. ولی وزن و درشتی آن‌ها، کار گرفتن‌شان را در آن دریای توفانی سخت می‌کرد. به طوری که ماهی‌ی را که ظرف هشت یا دوازده دقیقه به زیر نرزه قلابدار می‌آوردی، باید می‌گذاشتی دوباره برود ولی باید همیشه آن را در محدوده دید دوربین نگاه می‌داشتی و ورزش را از طریق پاشنه پاها، ساعد و کمرت حس می‌کردی، و دست‌آخر وقتی دیگر حسابی خسته شده‌بود، آن را به گریگوریو می‌سپردی تا با زوبین صیدش کند و برای صحنه‌ی که بعداً در فیلم به آن نیاز بود، آماده سازد.

کار هرروزه، کاری طاقت‌فرسا و یکنواخت بود ولی سرگرم‌کننده هم بود چون آدم‌ها جالب بودند و از آن دریای عجیب می‌شد چیزهایی یاد گرفت. برگشت به کوبا و بودن دوباره در پیلار حرف نداشت. خانم مری در پرو، ۲۲۰ مایلی جنوب خط استوا تو قایق اصلی فیلمبرداری بود. و کار ترجمه بین گابیتان اسپانیایی هندی تبار و خدمه و متصدیان امریکایی دوربین فیلمبرداری را انجام می‌داد و تمام روز را تحت شرایط طاقت‌فرسا می‌گذراند. او یک شب اعلام کرده بود اولین چیزی که همسرش از او خواسته، بقای او بوده است.

خانم مری ماندگار است. او شجاع، شاد، بذله‌گو با چهره‌ی پرهیجان است که بودن با او لذتبخش است. او همسری خوب نیز هست. او زن ماهیگیر صالیی است. تیراندازی ماهر، شناگری قابل، آشپزی واقعاً خوب، شراب‌شناسی خوب، باغبانی عالی، ستاره‌شناسی آماتور، دانشجوی هنر، اقتصاد

سیاسی، زبان‌های سواحلی، فرانسوی و ایتالیایی که می‌تواند قایق یا خانه‌ی را هدایت کند. او علاوه بر این می‌تواند با صدایی درست و واقعی بخواند. او در مقایسه با من که فرمانده گروهان‌های در گذشته، فرماندهان اسبق گردان، انواع ژم، کویرت^{۱۶}، سگ‌های هامون، خرگوش‌های امریکایی، پیرهای کافمنشین، می‌فروش‌ها، خلبان‌ها، اسب‌بازها و نویسنده‌های بد و خوب را می‌شناسم، بیشتر ژنرال‌ها، دریاسالارها، ارتشبه‌های نیروی هوایی، سیاستمدارها و اشخاص مهم را می‌شناسد.

خانم مری همچنین می‌تواند به زبان باسکی آواز بخواند و تیرانداز با استعداد و نامنظمی است. او را به زودخشمی می‌شناسند و می‌تواند با همان زبان دقیق سواحلی بگوید Tupa ilo ohupa tupu که معنی‌اش این است که آن بطری را بردار.

وقتی او این‌جا نیست، فینسیا همان قدر تهی است که خالی‌ترین بطری‌ی که او دستور برداشتن آن را داده و من در نوعی خلاء زندگی می‌کنم که درست مثل خالی بودن جابجاری رادیو توی وقتی است که باتری‌ها برقی ندارند و برقی هم در کار نیست تا دوشاخه رادیو را به برق بزنی. او آدمی نیست که حوصله احمق‌ها را داشته باشد. او اصلاً حوصله‌شان را ندارد. او پزیرنری است و می‌تواند فاصله‌اش را با آن‌ها حفظ کند، ولی می‌داند که چه‌جوری مثل گریه تنبل باشد.

موضوع، اقامت در خارج کشور است. خیلی سخت است که آدم ظرف سی‌وینج دقیقه از راه هوایی از کی‌وست^{۱۷} و کمتر از یک‌ساعت بسا هوایمایی سریع‌تر، از میامی^{۱۸} مقیم کشوری دیگر شود. من هیچ وقت برای مین پزستی اجیر نشده‌ام، اما همیشه در جنگ‌هایی که کشورم حضور یافته، شرکت کرده‌ام و مالیات‌های دولتی‌ام را پرداخته‌ام. در نتیجه اقامت در خارج از کشور (دنبال املائی این کلمه گشتم)، کلمه‌ی است که من هیچ وقت به آن توجهی نکرده‌ام. من تو کوک‌کلنتی ایلی‌نویز^{۱۹} به دنیا آمدم و خیلی زود قلمروی نویسندگی را تسلیم آقای کارل سندبرگ^{۲۰} کردم که او هم به هرجهت، آن را به دست گرفت و البته آقای جیمز فارل^{۲۱} و آقای نلسون الگرن^{۲۲} وقتی که دیگر پایه سن گذاشته بودند آن‌ها به‌خوبی بر این قلمرو حکومت کردند و من شکایتی ندارم.

در جبهه‌های دیگر این امکان وجود دارد تا چندتایی ادعا را مطرح کنم، من خوشحالم که از همه این ادعاها صرف‌نظر نکرده‌ام. یکی از آن‌ها

همه کاری که باید برای دیدن هموطن هایت بکنی، این است که بعد از کار، سوار اتومبیل بشوی و به بار فلوریدتیا^{۲۲} در هاوانا بروی. در آنجا از همه ایالت‌ها و از همه جاهایی که در آن‌ها زندگی کرده‌یی، آدم وجود دارد. علاوه بر این کشتی‌هایی که پهلو گرفته‌اند، قایق‌های تفریحی، مأموران گمرک و دایره مهاجرت که سال‌هاست آن‌ها را می‌شناسی، قماربازهایی که تازه سرگرم قمار شده‌اند، یا از آن دست کشیده‌اند یا دارند حسابی می‌برند یا می‌بازند. ما آدم‌های سفارت، نویسندگان، نویسندگان جوای نام، نویسندگان باشهرت پابرجا یا نیم‌پند، سناتورهای درحال خوشگذرانی، پزشک‌ها و جراحانی که برای شرکت در گردهمایی‌ها به این‌جا آمده‌اند، لاپینزا، الکزها، موزها، شرایینرها^{۲۳}، اعضای لژیون آمریکایی، شوالیه‌های کلمبوس، برندگان مسابقات زیبایی، آدم‌هایی که گرفتار مشکل شده‌اند و با گذاشتن یادداشتی در کنار دربارتی از محل فرار می‌کنند، آدم‌هایی که هفته آینده کشته خواهند شد آدم‌هایی که سال آینده کشته خواهند شد، مأموران اف‌بی‌آی، مأموران اس‌بی‌اف‌بی‌آی، که گاه هم مدیر بانکات و گذشته از دوستان کوبایی، سایر رفقا. البته حق‌بازهای همیشگی هم هستند که در حل مشکل ارتباطات زبانی کمکات می‌کنند.

یکی از لذت‌بخش‌ترین شب‌هایی را که اخیراً در فلوریدتیا به یاد می‌آورم، زمانی است که چندین واحد از دانشجویان دانشکده نیروی دریایی در سفری دریایی به این‌جا آمدند. خانم مری این‌جا نبود و من خیلی تنها بودم و احساس می‌کردم دوست دارم سری به شهر بزنم. در همان ساعات اولیه، چندتایی از دانشجویهای درس‌خوان به‌سرانجام آمده بودند تا نظریاتم را درباره ازراپاوند^{۲۵} بپرسند. این نظریات مجمل و گویا هستند، هرچند موضوع پیچیده است. من به آن‌ها گفتم ازرا باید از بیمارستان سنت‌الیزابت^{۲۶} بیرون بیاید و اجازه پیدا کند تا بدون ممانعت به تمرین شعر بپردازد.

در این لحظه، گروهی از GPO [خدمه دریایی] که همگی‌شان نشان‌های طول خدمت بلندی به استین‌های چپ پیراهن‌های‌شان دوخته بودند، از راه رسیدند تا سراغ از ارنی بگیرند. آن‌ها حضور دانشجویها را تحمل کردند، اما شک داشتند که مبادا با طرح چنین سوالاتی درباره پاوند و سایر موضوعاتی که برای آن‌ها ناآشنا بود، ارنی پیر از نوشتن باز بماند، این کاری بود که آن‌ها هرگز انجام

یکی از رؤسا گفت: ارنی، فقط لب‌تو کن. اون‌ها قبل از این‌که بفهمند از این‌جا رفته‌اند، کدوم آدم لعنتی می‌خواد تا وقتی من زندام ادیتات کنه؟ رئیس به من گفت: ارنی، تو باید کسی رو داشته باشی که آدم‌ها رو از دوروبرت دور کنه. باید بهت اجازه فکر کردن بدن. من آجودانات می‌شم. من آدمی‌ام که می‌تونه پیش‌مرگت بشه و تمام کارهای مربوط به روابط عمومی‌ات رو سروسامان بده.

گفتم: درلیس، تو دوست منی و حالا هم دستیار شخصی‌ام هستی. روابط عمومی‌ام رو سروسامان بده.

گفت: قربان اجازه بدهید بین ما انسی نباشه، هرچند وقتی تحت فشار روحی باشم، ممکنه خیلی خودمانی صحبت کنم. قربان! این موقعیتی‌به که من در طول سالیان طولانی خودم را آماده‌اش کرده‌ام.

گفتم: فلوریدتیا، رئیس گفت: اهای تن‌لش‌ها! شنیدید که، بزنید به چاک. نوبت فلوریدتیاست.

در راه حرکت، هرچند یکبار سقف اتومبیل جدید کروکی مدل کریسلر نیویورکر را تاحدی که بزرگراه اجازه می‌داد باز کردیم، رئیس گفت: ارنی، قربان، اتومبیل قشنگ و کوچولویی‌به، به‌جز این‌که اون آتش‌نشان‌ها قرمزش کردند. اما ازحالا به بعد شاید بخواهید اتومبیلی بزرگ‌تر داشته باشید.

م‌رن به خوان^{۲۷}، راننده‌مان اخطار داد: اتومبیل به‌وزگتری هست. همین‌طور یک‌خواخت حرکت کن.

رئیس گفت: بیله قربان، یادداشت بردار هلمی^{۲۸}.

فلوریدتیا کاملاً شلوغ بود، اما افسر روابط عمومی‌ام چند تا از آدم‌ها را که روی صندلی نشسته بودند بلند کرد. ما معمولاً روی همین صندلی‌ها می‌نشستیم.

نشستیم و سفارش دادیم و آدم‌های مختلفی نزدیک شدند، بعضی امضا می‌خواستند بعضی‌ها هم می‌خواستند دست بدهند.

افسر روابط عمومی‌ام پرسید: ارنی رو می‌شناسی؟ نه؟ تو هم‌شهری اون نیستی. زود گورترو گم کن. داره فکر می‌کنه.

همگی مشغول بحثی ادبی و جدی بودیم و حسابی سرمان گرم این موضوع بود. رئیس دیگر به ملحق شد و گفت: دو تا کتابی که از همه بیشتر دوست‌شان دارم. نه سه تا. وقتی باران آمد^{۲۹}، ماه

گفتم: صک^{۳۲}، من هیچ‌کدام از این‌ها را ننوشته‌ام.

یکی از رؤسا گفت: شاید منظورش سیلاب‌های بهاری^{۳۳} است. من از جایی که آن سرخ‌پوست بی‌دست، آن چوب عالی بیلبارد را زد خیلی خوشم می‌آید.

رئیس جدید با حالتی تلافی گفت: صاه و شش پشیز کتاب خوبی بود.

دستیارم گفت: همه آن‌ها رو ارنی نوشته، فقط خیلی متواضعه. آن‌ها را با اسم مستعار نوشته. اما توی هرکدوم از اون‌ها همان حس و حال قدیمی وجود داره. رئیس، تو خیلی زرنگ بودی که تونستی اون‌ها رو بشناسی.

طولی نکشید که همگی خیلی آرام و بالحنی شگفت‌انگیز شروع به زمزمه همان تصنیف قدیمی و عاشقانه کردیم: در آن سوی تندآب‌های گل‌آلود ونگسپو^{۳۴} ای قدیمی به دیدارم بیا، در همان نزدیکی‌ها چشم افتاد به وابسته دریایی سفارت که همراه با دریاسالار و گروهی از افراد دیگر، همگی با لباس شخصی پشت میز نشسته بودند.

دفعه اول بی‌خیال شدم، اما دوباره که چشم به آن‌ها افتاد، گفتم: آقایان معذرت می‌خواهم، اما مجبورم بروم آن‌جا و با مردی که خیلی می‌شناسم صحبت کنم وگرنه ممکن است خیال کند که آدم بی‌تربیتی هستم.

دستیارم گفت: مراقب باشید، قربان. ارنی، من هم بیام یا نه؟ شاید رققای دغلی باشند.

گفتم: هه، تو این طرف را سروسامان بده. من هم الساعه برمی‌گردم.

این جواری بود که به آن‌جا رفتم و کنار دوست خوبم نشستم و فهمیدم که دریاسالار میهمان آن‌هاست خیلی صمیمی، بی‌نهایت زیرک و دوست‌داشتنی و دوستی خوب است.

مدتی که باهم صحبت کردیم، صدایی از بالای شانهم شنیدیم: ارنی، این‌جا چه می‌کنید، آیا وقت‌تان را باعهده‌یی آدم‌شهری تلف می‌کنید؟

صدای دستیار و افسر روابط عمومی‌ام بود. دریاسالار ایستاد و گفت: متأسفم فرزندان، اما من دریاسالار تو هستم.

- دریاسالار، قربان، معذرت می‌خواهم، قربان. من هرگز شما را پیش از این ندیده‌ام، قربان، نه این خاطر شما را در لباس شخصی شناختم. - کاملاً درک می‌کنم.

گزارش

Coyote. از خانواده سگها، بومی دشت‌های آمریکای شمالی که هوسان گرگ کوچک است. ام	۱۶
Key West	۱۷
Miami	۱۸
Cook County, Illinois	۱۹
Carl Sandburg (۱۸۷۸-۱۹۶۷) شاعر آمریکایی.	۲۰
James T. Farrell (۱۹۰۲-۷۹)، رمان‌نویس آمریکایی.	۲۱
Nelson Algren (۱۹۰۹-۸۱)، رمان‌نویس آمریکایی.	۲۲
Florida	۲۲
Lions, Elks, Moose, Shriners	۲۲
Ezra (Weston Loomis) Pound (۱۸۹۵-۱۹۷۲)، شاعر سرشناس آمریکایی	۲۵
St. Elizabeth	۲۶
Juan	۲۷
Healey	۲۸
When the Rains Came	۲۹
The Mooney Stapes. اثر سلورست مولر.	۲۹
The Towers of Babel	۳۱
Moa	۳۲
Torrents of Spring	۳۲
Whangpoo	۳۳

پانزدهشت‌ها:	۱
Look	۱
O'Neil (Nelson) Connolly (۱۹۰۲-۷۲)، منتقد و ویراستار ادبی.	۲
با آثاری چون (۱۹۲۶) The Rock Pool، (۱۹۲۸) The Enemies of Promise که لولی رمان و دومی تا حدی زندگی‌نامه خودنوشت نویسنده است. او تا مدت‌ها منتقد اصلی سلف‌نویان بود.	۲
The Unquiet Grave	۲
مطالعه فیلمبرداری مبرمرد و زن به سال ۱۹۶۵ است. فیلمنامه کتیسی این فیلم را بهترین برتل نوشت و جان استرجس آن را کارگردانی کرد اسپنسر ترسی نیز نقش سلفی‌گور را بازی کرد.	۲
Citizen	۵
Gazette	۶
Mont (Montana)	۷
Watch [Watch] آخرین هنر زانست همینگوی.	۸
Wyoming	۹
Montana	۱۰
Idaho	۱۱
Finch's Vigil	۱۲
Golf Steam	۱۳
نام لاین ترفیسی همینگوی.	۱۴
Gregorio	۱۵

- در یاسالار، قربان، ممکن است محترمانه تقاضا
کنم، قربان، که به ارنی اجازه بدهید به گروه ما
برگردد؟

- نسیازی به این درخواست نیست. آقای
همینگوی گفته بودند که قصد دارند برگردند.

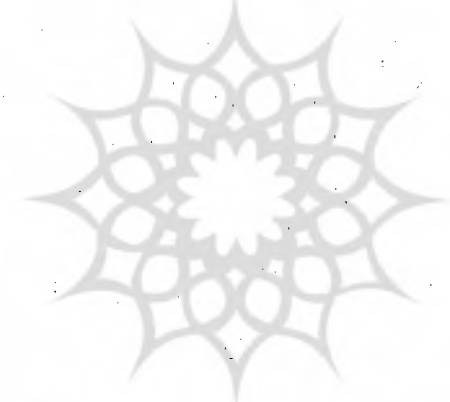
- متشکرم قربان.

بعد از ظهر خوبی بود. سرانجام رئیس گفت:
فانی، از فکر ترک کردن این شغلی که سال‌ها برایش
به سختی و خوبی کار کرده‌ام، متفرم.

گفتم: من هم احساس بدی دارم. اگر تو نه‌باشی،
من دیگر هیچ وقت دستیار شخصی و لاسر
روابط عمومی دیگری نخواهم داشتند.

رئیس گفت: شما رفیق همان‌جا بایستید
بگذارید ارنی سوار اتومبیل بشود. باید برگردی خفته تا
پتونه بخوابد و درست فکر کنه و فردا درست کار کنه.

□



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

... و غیابت حضور قاطع اعجازست

خانواده گلستان به یاد کاوه گلستان و تلاش‌هایش برای عکاسی ایران، هر ساله جوایزی را در سه بخش مختلف اهدا خواهد کرد.

۱. بهترین گزارش تصویری سال با نگاه انسانی.

۲. عکس خبری

۳. عکاس به عنوان استعداد جوان

زمان برگزاری اولین مراسم اهدای جوایز، پاییز سال ۸۲ و مجری این مراسم گالری گلستان خواهد بود. همزمان با مراسم اهدای جوایز
از برگزیده‌های آثار رسیده یک نمایش برگزار خواهد شد.

پری سیما مایل افشا، رهنا جوادی، بهمن جلالی، کاوه کالظمی و محمد فرهود هیأت مشاوران این طرح هستند و فصلنامه
عکسنامه هم که قبلاً طرح خود را برای تأسیس جایزه ویژه عکاسی کاوه اعلام داشته بود. اولویت را برای خانواده آن هنرمند قایل شد
و در امور اجرایی این جایزه کمک خواهد کرد.

اطلاعات بیشتر و شرایط شرکت، در یک میزگرد مطبوعاتی در نیمه اول مهرماه ۸۲ به اطلاع همگان خواهد رسید.

لیلی گلستان